

آواها و ایماها

(مقاله‌های ادبی)

(جلد دوم جام جهان‌بین)

محمد علی اسلامی ندوشن

فهرست

۷	سرآغازی دیگر.....
۹	سرآغاز چاپ نخست.....
۱۳	زن در شاهنامه.....
۳۳	دقیقی و فردوسی.....
۴۵	ویس و رامین و شاهنامه.....
۶۱	فردوسی و هُمر.....
۷۵	حماسهٔ انسان والا در مثنوی مولانا.....
۸۵	تولستوی، مولوی دوران جدید.....
۱۰۷	پیوند فکر و شعر در نزد ناصرخسرو.....
۱۲۷	غزلسرایی امیرخسرو.....
۱۴۱	برخورد کهنه و نو در ادبیات.....
۱۵۱	چند نکتهٔ گفتنی و ناگفتنی دربارهٔ ادب معاصر ایران.....
۱۷۱	زبان فارسی.....
۱۷۹	رنگ و بی‌رنگی: گفتاری دربارهٔ جلال‌الدین مولوی (بخش نخست - زندگی).....
۲۰۱	رنگ و بی‌رنگی: گفتاری دربارهٔ جلال‌الدین مولوی (بخش دوم - آثار).....
۲۲۳	مبادی پنج‌گانهٔ شعر حافظ.....
۲۳۷	خیام نیشابوری.....

سرآغازی دیگر

«آواها و ایماها» در این پنجمین چاپ اندکی پربارتر به بازار می‌آید، بدین معنی که سه نام گرامی بر آن افزوده گردیده: مولوی، حافظ، خیام.
در واقع جلد دومی قرار می‌گیرد، بر «جام جهان‌بین» و کوشش بر آن بوده که همان‌گونه زنده و مشتاق با ادب فارسی روبه‌رو گردد. این غزل حافظ را برای تیمن سرلوحه آن قرار می‌دهیم:

بر سر آنم که گر ز دست برآید	دست به کاری زخم که غصه سرآید
خلوت دل نیست جای صحبت اصداد	دیو چو بیرون رود، فرشته درآید
صحبت حکام ظلمت شب یلداست	نور ز خورشید جوی، بو که برآید
بر در ارباب بسی مروّت دنسیا	چند نشینی که خواجه کی به درآید؟
صالح و طالح متاع خویش نمودند	تا که قبول افتد و که در نظر آید
بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر	باغ شود سبز و شاخ گل به برآید
غفلت حافظ در این سراچه عجیب نیست	هر که به میخانه رفت بی خبر آید

چون این نوشته‌ها در زمان‌های متفاوت نوشته شده‌اند، خواهشمند است هنگام خواندن، تاریخ هر یک را در نظر داشته باشند.

سرآغاز چاپ نخست

آنچه در این مجموعه گرد می‌آید، مطالبی است که به صورت نوشته یا متن سخنرانی به تدریج در مجله‌ها انتشار یافته‌اند.

ادبیات فارسی به حدی پهن‌وراست که یادآور آن حوری بهشتی می‌گردد که یک پایش در مشرق است و یک پایش در مغرب و قصبه پردازان و صفش را برای ما می‌گویند، و طبیعتاً چنین محبوبی را نمی‌توان سراپا در سینه فشرد. با این حال، رابطه‌ی من با ادبیات فارسی رابطه‌ی دلدار و دلداده بوده است که بی‌آنکه تعهدی آن دو را به هم وابسته کند، دل در گرو یکدیگر دارند؛ پیوندی آزاد و شاد، پراز طراوت و شور.

این رابطه که از ده سالگی آغاز شد، تا به امروز ادامه داشته است؛ و ما دو، من و ادبیات فارسی، روز به روز در برابر هم کامجوتر و مشتاق‌تر بوده‌ایم.

من هرگز ادیب حرفه‌ای نبوده‌ام و تحصیل منظم ادبی بر سر کلاس نکرده‌ام. این وضع خاص در مورد شخص من شاید سودش بیشتر از زیانش بوده است؛ چه، توانسته‌ام پیوندی بی‌مرز و همیشه بهار با ادبیات برقرار کنم.

و باز همین خصوصیت به من اجازه داده است که چکیده و جوهر را بجویم و هرگز آثار درجه‌دو و سه را نخوانم، مگر زمانی که به نحو استثنای برای تحقیق امری در کتابی جستجو می‌کرده‌ام.

زبان فارسی همان‌گونه که تعدادی اثر درجه‌اول در شعر و نثر دارد، مقدار انبوهی نوشته‌های کم‌ارزش یا تقلیدی نیز در خود پذیرفته، که خواندن آنها، بخصوص در دنیای کم‌وقت امروز تلف عمر است.

این را نیز باید گفت که در برابر یک اثر ادبی یا هنری، تا شخص جوینده، خود به حدّ اعلاّی برخوردار و سرشاری نرسد، نمی‌تواند تأثر خود را به دیگران انتقال دهد. از این روست که روبه‌رو شدن با آثار ادبی، به صورت تذکره‌ای و عاری از شوق، تا این پایه

ملال آور شده است و موجب سبک کردن ادبیات در دانشگاه‌ها و جامعه گردیده.

من از اینکه در سرزمینی به دنیا آمده‌ام که زبانش فارسی است، خود را بهره‌ور از موهبت بزرگی می‌دانم، و همواره شاکر و قدردان بوده‌ام. زبان فارسی نه تنها دارای چند شاهکار بی‌نظیر است (که چون قابل ترجمه نبوده‌اند، تنها فارسی زبان‌ها می‌توانند به عمق ارزش آنها پی ببرند)، بلکه اهمیت یگانه دیگری نیز دارد و آن این است که همه بارادراک و احساس قوم ایرانی را در طوی هزار و صد سال تاریخ بر دوش کشیده. زبان‌های دیگر این بار را با هنر - که نقاشی و موسیقی و مجسمه‌سازی باشد - تقسیم می‌کرده‌اند، ولی در ایران بعد از اسلام، زبان شعر جو رکش همه شده است.

بنابراین وقتی آثار ادبی فارسی را می‌خوانیم، به تأثرهای ناشی از نقاشی و موسیقی نیز دست می‌یابیم. نقش و آهنگ نیز در اینجا تبدیل به کلام شده‌اند. ما مانند خانواده‌های تک‌فرزندی هستیم که همه چیز در همین یک فرزند نهاده شده، و همه چیز را باید در همین یک تن جست. از این رو بعضی از غزل‌های مولوی و سعدی و حافظ تا حد معجزه‌آسایی بُعد نقشی و صوتی به خود می‌گیرند، و تموج حرف‌ها و صوت‌ها و هم‌آغوشی نگارین کلمات، ما را می‌برند به دنیای قوس قزحی پری‌ها.

این غزل‌ها مانند غار افلاطونند، از این سو که نگاه کنیم، پرتوی از زندگی هستند؛ از سوی دیگر که نگاه کنیم خود زندگی؛ هم زندگی هستند و هم نیستند. خاک و افلاک در آنها سر به هم آورده، و همه چیز پرنیانی شده است. ما چون در گهواره عظیمی از حریر، از این افق به آن افق رانده می‌شویم و بازمی‌گردیم. از نظر محتوا نیز ادبیات فارسی باری بیش از آنچه عاده برعهده ادبیات نهاده شده، بر پشت دارد. تاریخ احوال جامعه، سیر فکر، و به‌طور کلی جریان‌های پنهانی همه جنب و جوش‌های روانی مردم، در کتاب‌های ادبی جای گرفته‌اند. تاریخ‌ها و کتاب‌های دیگر، بیشتر بازگوکننده ظاهر هستند، و کمتر به عمق و حاق واقیعت رفته‌اند.

علت به‌نظر من دو چیز است: یکی آنکه بهترین استعدادها از آن شاعران بزرگ بوده است، یا به عبارت دیگر، بهترین استعدادها در شعر پناهگاه می‌جسته‌اند. اینان با «آنتنی» که می‌داشتند و به قول خودشان گاهی تا به آستانه «وحی» نزدیک می‌شده است، آسان‌تر و چالاک‌تر می‌توانسته‌اند حقایق زمان خود را بگیرند، و در کلمات غیرمتداول که زبان شعر بود جای دهند.

علت دوم آن است که گفتن حقایق در نثر عادی و در زبان غیرشاعرانه بسیار دشوار می‌نموده، و نه تنها دستگاه حاکمه و عوام، بلکه خود نویسندگان هم اجازه چنین گستاخی را

به خود نمی‌داده‌اند. شاعر، به کمک ایهام و استعاره و زبان شاعرانه، که زبان متخیل و هاله‌دار بوده، اجازه بیان حقایق نیمه‌عریانی به خود می‌داده؛ عذر شاعران تا حدی خواسته بوده و شنوندگان نیز کم و بیش تحمل می‌کرده‌اند؛ و زبان آنان را گاه به زبان انبیاء و گاه به زبان مجانبین نزدیک می‌دانسته‌اند، و هر یک از دو حال، آنان را از مجازات معاف می‌کرده.

می‌توان گفت که نوعی سازش پنهانی بین مردم و گویندگان بوده که شاعر به شرط آنکه زبانش از بیان خاصی خارج نشود، حق گفتن ناگفتنی‌هایی داشته باشد. رواج آن همه کنایه و مجاز در شعر فارسی، بخصوص در ادب عرفانی (از سلجوقی به بعد) از همین معنی آب می‌خورد.

بنابراین ما وقتی شعر شعرای بزرگ خود را می‌خوانیم، تاریخ فکر و تاریخ تحول جامعه، و تاریخ سیر روان او را نیز مرور می‌کنیم؛ و از طریق این شعر نقبی می‌زنیم به شناخت گذشته. بدین‌گونه شعر فارسی هم بالا برنده بوده است و هم آگاه‌کننده. ما، گمشده‌ها و کمبودهای زندگی خود را در هنر می‌جوییم و از طریق آن محدودیت خود را تبدیل به نامحدود می‌کنیم. در یک آن، زندگی حقیر روزمره و تنگ و ننگ‌هایش، گستردگی قرون به خود می‌گیرند. بازمی‌گردیم به دوره‌هایی که دیگر بعد زمان همه چیز را تلطیف کرده است، و این دوره‌ها ما را در تماس با روان‌هایی می‌نهد که با غنای استثنایی خود بر زمان و مکان چیره شده‌اند، و این روان‌ها که از پس روزگاریها به ما روی می‌گذارند، هم اکنون از بسیاری از کسانی که در کوچه و بازار می‌بینیم به ما نزدیک‌تراند. آنگاه است که می‌بینیم که در سرزمینی که همه چیز دگرگون شونده و ناپایدار بوده، تنها چیزی که برجای مانده همان «گفتنی» بوده است.

مهم‌ترین فصل تاریخ فکر یک قوم، تاریخ «فکر معترض» است، یعنی فکری که رام یا مرعوب قدرت نیست، و می‌کوشد تا خود را از جریان «باد موافق» که همواره از جانب دستگاه قدرت و زانده می‌شود مستقل و بی‌نیاز نگه دارد.

تأیید و توجیه قدرت مستقر، چه دینی و چه دنیایی، کار آسانی است، و هرگز فکر از آن زاییده نمی‌شود. اگر سرهای نا آرام و شکافنده‌ای نبودند که در وای اقتدار ظاهر، بیهودگی و مسکنت‌هایی نبینند، و با خود عهد نکرده بودند که ولو به بهای رنج و محرومی، شناگر مرداب نباشند، فکر، از پیشرفت باز می‌ماند.

همان‌گونه که اشاره شد ما فکر معترض به معنای واقعی و اصیل آن را تنها در آثار ادبی خود می‌توانیم یافت. این اعتراض، از سپهر تا شرع، و از دستگاه امیر تا تعصب عوام را دربر می‌گیرد. به همین سبب من گمان می‌کنم که اگر روزی بخواهند تاریخ فکر و فلسفه و جهان‌بینی ایرانی را بنویسند، قسمت عمده آن از ادبیات استخراج خواهد شد.